[illegible]

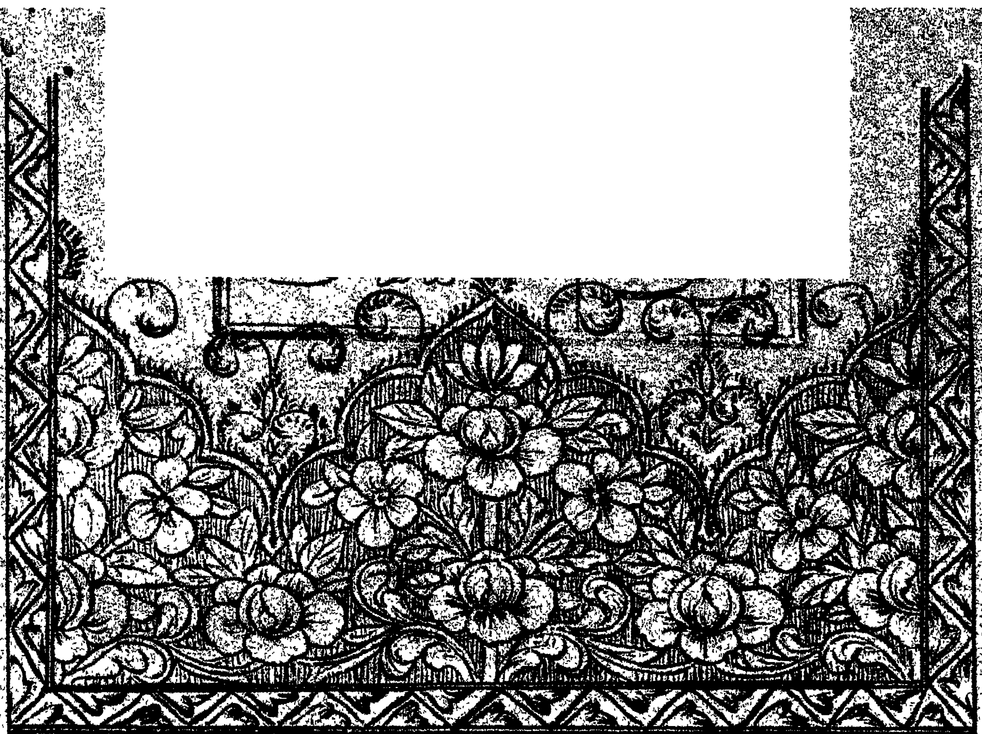
[illegible]



رساله حق نما

از نتائج طبع وقاد عارف مقامات و مدارج توحیدی محمد دارا شکوه حنفی قادری

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع رنگین مقبول جہان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

هو الاول والاخر والظاهر والباطن حمد ذاتی را که اوست موجود مطلق و نعت نبی را
که اوست مظهر کل و خلیفه حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او اولی و انسب آنکه
باداے حمد و نعت جرأت ننمایم و زبان را به بیان این معنی بلند بخشایم چه درین باب آنچه
نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک اما بعد بدان ای یار که سبب تنزل حقیقت انسانی درین هیکل جسمانی آنست یعنی
که دران نهان است بکمال رسیده باز با اصل خویش پیوندد پس هر فردے را از افراد انسانی
لازم است که بسعی و کوشش خویش را از نقصان ابد وا رهانند و از وهم تعینات خلاص
گشته خود را با اصل خود رساند و مدت قلیلے که مابین و مدت طویل بی انقطاع لانهایت
واقع شده هرزه و بیهوده بسر نبرد تا حسرت و ندامت ابدی زیان و نقصان سرمدی
باو عاید نگردد و در زمره اولئک کالانعام بل هم اضل نماند و استعدادے که حق جل و علی
از جمیع مخلوقات خاص باو کرامت فرموده و به تشریف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف
ساخته ضایع نه سازد که همه موجودات را الله تعالی برای انسان آفریده و انسان

بدارا سے خود و نمی باید که هر کسی در طلب باشد او را بجوید که جوینده یابنده باشد
و خود را بصاحب دلی رساند و از زحمت نقصان و رنج هجران برآید چه خدایابی موقوف
بر فقر است هرکه فقر را یافت خدا را یافت و هرکه این را یافت آن را یافت اگرچه طلب
این کار و یافت بر نفس است نه بر سعی و کوشش بیت گرچه وصالش نه بکوشش
دهند * آنقدر ای دل که توانی بکوش * و وصول بجناب تقدس او بدو طریق است
یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی بفقیری برساند و آن مرشد
کامل بیک نظر و توجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب غفلت بیدار
بیدار ساخته بی رنج و ریاضت و شدت مجاهده جمال معشوق حقیقی بنماید و او را از خودی
او برهاند و بدرجهٔ بی تمیع و بی تغییر رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و دیگر طریق مجاهدت و ریاضت و آن بدینگونه است که شخصی از افواه مردم بشنود
یا در اقوال سلف نوشته یابد که بعضی از افراد انسان واصل گشته اند و حق را چنانچه
حق معرفت است دانسته بحریم وصل او پی برده از این معنی آرزوی وصول این مرتبهٔ
علیا در خاطر او جا کند و در طریق جست و جوی قدم استوار نهد و بجد و جهد خود را بمرشدی
رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معلوم کند و داد ریاضت و مجاهدت
بدهد با این همه اگر فضل الهی دریابد بعد از هزاران محنت و رنج مراد و مطلب او صورت
بندد و ببرکت طریق سلف آرزوی خود بیند و این نیازمند درگاه صمدی
محمد دارا شکوه حنفی قادری از آن طائفه است که جاذبهٔ فضل یحبهم بی سبب ریاضت و مجاهدت
بتأثیر نظر کاملی آنها بسوی خود کشیده و از عنایت بی نهایت بمنتهای مطلب رسانید
چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقایق عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت است یک بیک
دانسته و دریافته و بملازمت اکثری از اولیای زمان خویش که در هر عصری وجود یکی
از امثال ایشان نادر است رسیده و صحبتها داشته و از انفاس متبرکهٔ ایشان بهره ها برداشته

ومراد و مطلب جمیع انبیا و اولیا را چنانچه باید تحقیق نموده بود میخواست که کتابی مشتمل
بر اسامی احوال آن عزیزان در سلک تحریر درآرد که شب جمعه هشتم شهر رجب المرجب سنه ۱۰۵۵
یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر نادر وا دند که بهترین سلاسل اولیا سلسله علیه
و طریق سنیه قادریه است که از سرور عالم مفخر بنی آدم بادشاه انبیا مرشد اولیا مهبط
محبوبیت مخاطب بخطاب لولاک لما اظهرت الربوبیة رسول الثقلین سید کونین خاتم المرسلین
محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رسیده به پیشوای عارفان مقتدای
واصلان برهان حقیقت بحر معرفت هادی اهل الله قائل قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب المحققین غوث الثقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید
عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی رضی الله عنه و از ایشان باشرف مشائخ زمان اقدم اولیای
دوران مخزن اسرار غیبی مطلع انوار لاریبی دانای دقایق عرفان واقف اسرار یزدان
دلیل اهل حقیقت راهنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاهد بزم وصال اعظم اولیای
ربانی محی الدین ثانی پیر دستگیر شیخ میر قدس الله روحه و از ایشان بلا واسطه منتقل گردید
بشاه محققان سلطان اهل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح بادیه تفرید و تجرید سالک طریق
لقا واقف مواقف فنا و بقا محرم حریم یزدانی گنجور توحید ربانی دانای اسرار وحدت منزه
از آفات کثرت استادی استغفادی مولائی و مرشدی حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه
و از ایشان بیواسطه براقم این حروف و نیز دران شب مامور شدم بنوشتن این رساله که در بیان
نموده شدن را خداست بطالبان طریق هدا و چون مراد در سائر تصانیف طریقه این بود که
بقرآن مجید تفاول جسته بمقتضای اشاره الهی نامی مینهادم و نام این رساله در خاطر
حق نما گذشته بود بعد از تفاول این آیه کریمه که دلالت بر حق نمائی و بزرگی این کتاب
میکرد برآمد وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى
وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ چون معنی این آیه کریمه را مناسبتی تمام بآن نام بود این رساله نیز معنا

بہ حق نما سوم ساختم رباعی خواہی کہ دلت ز وصل گردد گلشن * خود را تو محجب وجودی
دلبر افگن * آن قبلۂ جان چو قبلہ در می یابند * دریاب ز حق نمائے حق را روشن *
ہر کہ بشرف صحبت کامل مکمل نرسیدہ باشد و از شناخت کامل نبود این رسالہ را بخواند
و بنظر تفکر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتہا یک بیک را در عمل آرد امید است کہ پی
بمطلب بردہ از شرب صافی توحید کہ منتہاے کمال انسانی عرفان ہست بہرہ مند
گردد و مطلبے کہ بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و مردم آنرا درک نمیتوانند کرد
دریابد و خلاصہ فتوحات و فصوص و سوانح و لوائح و لمعات و لوامع و جمیع کتب
متصوفہ را بفہمد رباعی تو باطن شرع گرندانی بخصوص * در بسم نکنی نظر تو بر نقد
فصوص * یک دانہ مدان تو غیر او در دو جہان * این است حقیقت فتوحات و فصوص *
باید دانست کہ آنچہ درین رسالہ مسطور است از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست
و اعمال و اشغال سید المرسلین ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و سر موی تفاوت و تجاوز
راہ نیافتہ اگر بخدا رسیدہ را این رسالہ در نظر آید انصاف بدہد کہ این فقیر را اللہ تعالی
در چہ مرتبہ فتح الباب نمودہ و در چنین لباسے درہاے فقر و عرفان کشودہ تا بر جہانیان
واضح گردد کہ فضل او بی علت است آنرا بخواہد کہ در ہر لباسے کہ باشد بسوی خود
می کشد و این نہ دولتی ست کہ بہ ہر کس رو نماید بلکہ خاص باین نیازمند درگاہ است
چنانچہ در آغاز شباب شبی بخواب دیدم ہاتفی آواز داد چہار بار تکرار کرد کہ آنچہ ہیچ یکے
از سلاطین روی زمین دست نداد اللہ تعالی بتو ارزانی داشتہ بعد از افاقت آن را بعرفان
تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آثار آن بظہور آمد و روز بروز نتیجہ آن مشاہدہ
افتاد و در ایامے کہ در طلب دامن گیر بود باین طائفہ کمال اعتقاد درست نمودہ
بودم کتابی در سلک تحریر آوردم در بیان احوال و مقامات این طائفہ علیہ سنیہ مصر و مولد
و مدفن ایشان قدس اللہ اسرارہم و آن را سفینۃ الاولیا نام نہادم و بعد از آنکہ بشرف ارادت

مشرف شدم از اطوار سلوک و مقامات این طائفہ واقف گردیدم کتابی دیگر در آثار و اطوار و مقامات و کرامات مشائخ خود مشتمل بر فوائد و نکات بقید جمع در آوردم و آنرا سکینۃ الاولیا نامیدم و درین وقت کہ ابواب توحید و عرفان راحق سبحانہ تعالے بر دل من کشادہ و از فتوحات و فیوضات خاص خود دادہ انچہ درین رسالہ نگاہ داشتہ میشود در احاطہ ضبط در سے آید ان فی ذالک لرحمۃ وذکرے لقوم یؤمنون درین سلسلہ علیہ بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست بیت ریاضت نیست پیش ما ہمہ لطف ست و بخشایش ٭ ہمہ مہر است و دلدارے ہمہ عیش ست و آسایش ٭ ابن عطا رحمہ اللہ گوید تنحک من یدالک سے علے راحتک لامن یدالک علی تعبک شیخ تو انست کہ ترابی ریاضت بخدا رساند نہ کسے کہ برساند برنج و تعب مولانا جلال الدین رحمہ اللہ فرمایند بیت زچندین رہ بما نیست آورد ٭ نیاوردت برای انتقام ادعای یار و طریقہ فقر لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفت و گو بلفظ یار تعبیر مینماید چہ در زمان پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم نیز اصحاب و یاران میگفتند نام پیری و مریدی درمیان نبود و پس ہر جا درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواہد بود بدانکہ بنای این رسالہ چہار فصل ست کہ در ہر فصلی بیان عالمیست از عوالم اربع فصل اول در بیان عالم ناسوت عالم ناسوت عبارت از ہمین عالم محسوس ست کہ بعضے آنرا عالم شہادت و عالم ملک و عالم پندار و عالم بیدارے نامیدہ اند و نہایت مرتبہ حضرت وجود ذات مطلق و کمال لذت در ہمین عالم ست ای یار چون در و مندے را درین عالم ناسوت طلب حق بہم رسد اول باید کہ در جا ہاے خالے تنہا رفتہ صورت فقیر کہ با وحسن ظن داشتہ باشد یا صورت کسے کہ با و رابطہ تعلق عشق بود تصور مینمودہ باشد و طریق تصور انیست کہ چشم برہم نہادہ متوجہ بدل شدہ بچشم دل مشاہدہ نماید ای یار نظر این حقیر دل در سہ موضع است یکی اندرون سینہ زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند چہ آن بشکل و صورت صنوبر ست و این دل را انسان و حیوان ہمہ دارند بیت انچہ بصورت دل انسان بود ٭ بر در قصاب فراوان بود ٭

اما معنی آن خاص بخاصان است دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدوری نامند و دل بنگر نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا روی نبیند هر که خطره را در انجا راه نیست دیگر دلیست در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفر خوانند و توجهی که در تصور مذکور شد بدل صنوبریست و آن صورت مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون بمقدمهٔ فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند والا عالم مثال داخل ملکوت است آری یار هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو خوب درآمد مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مقید گشتی هیچ صورت از صورتها که دیده باشد بر تو پوشیده نماند فصل دویم در بیان عالم ملکوت و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوتی فناپذیرست و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچ گاه فانی نشود همیشه باقی ماند فرد میدانی خواب چیست مرگیست سبک میدانی مرگ چیست خوابی گران ای یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضر شد هرکس که در خواب و در خواه آگاه خواه [illegible] او چشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطنی بوسیله حواس [illegible] لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هرکس که لطافت و آگاهی [illegible] عالم ملکوت صورتهای نیک و صورتهای لطیف ببیند و بشنود و محظوظ گردد [illegible] هرکه در زیر بار کثافت و غفلت باشد صور زشت و اصوات کریهٔ مهیب سیدیده و می شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت رفتار است همانرا مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد پس چون ببعضی شغلها که مذکور خواهد شد

از روی جد و جهد اشغال نمائی و زنگ دل تو دور گردد و آئینهٔ دل تو روشن شود و صور
انبیا و اولیا و ملائکه دران منعکس میشده باشد و صورت مرشد تو ترا و صورت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار بنماید و هر مشکلی که از آن صور بزبان دل
و لسان حال سوال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلی تمام روی
نماید و چون صورت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را ببینی بتحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت
است صلی الله علیه وآله وسلم چه در حدیث صحیح نبوی است که مَن رَآنِي فَقَدْ رَآنِي فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا
يَتَمَثَّلُ بِي یعنی هر که مرا دید بتحقیق مرا دیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بنماید
بصورت من و ظاهر است که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان
از هجر عرفان مائل بکثافت شد و لطافتها از وجدا گشته عالم ملکوت برای آنست که باز او را
بسوی لطافت راه نماید و بشناسد که اصل و لطیف است مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت
بدن اگر بر روح غالب آید روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت روح بر بدن غالب
آید بدن نیز لطافت می پذیرد و چنانچه صحبت روح آن سرور صلی الله علیه وسلم بر بدن غالب
آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانید و لهذا بر بدن مبارکش مگس نمی نشست و سایهٔ او بر زمین
نمی افتاد چه هوا که لطیف است نه بر و مگس را مجال نشستن بود و نه او را سایه باشد و چون روح
از هوا هم لطیفتر است و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه وسلم
با بدن بود و عیسی علیه السلام با جسد در آسمان باشد چه عجب ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا
پس ای یار چون از این عالم مثال بملکوت آمدی و دانستی که ارواح نیک و بد بنظر تو می آمده
و صور ملائکه نیز مثل ارواح بنظر در می افتد باید که چندگاه این توجه را از دست ندهی تا حقیقت
عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایهٔ اوست بر تو خوب روشن گردد
و هر چه خواهی دران مشاهده توانی کرد و چون بعالم لطافت نسبت بهم رسید مبارک گشت
بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر است باید که درین عالم در نمانی و خود را ازین مرحله

وا رہانی و نظر بر صورت نبینی و بعالم صورت دل ندہی و خواہش کشف و کرامت نکنی که
درین عالم کشف و کرامت بسیار است وقتی در پلک چشم مبارک حضرت شاہ میر قدس
سرہ دانه بر آمد از ان بسیار متاذی بودند جراحی را طلب نمودہ از معالجهٔ آن پرسیدند
گفت این را چاک باید کرد میان تنها که از یاران کمال ایشان بود گفت لحظه توقف بکنید
متوجه بعالم ملکوت شد شخصی را در آن عالم دید از و پرسید علاج دانه که در پلک چشم مبارک
میانجیو بر آمده چیست آن شخص گفت که تخم خیار را سائیده بران بمالند میان تنها چشم وا کرده
گفت این دانه پلک چشم میانجیو را چاک نکنید تخم خیار را بران بمالید همان لحظه تخم خیار را سائیده مالیدند
فی الفور صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میانجیو پرسید که میان تنها اکثر اینچنین
چشم و قوت هست فرمودند نی اما در عالم ملکوت دارد با سوچ دست بان عالم توجه نموده
این علاج فرمود هر چه در عالم ملکوت بصاحب دل بگویند بیشک علاج شود آن شخص پرسید حضرت
میان چیپا اگر تصرف در عالم ملکوت نیست [illegible] از میان تنها معلوم کرده بودند که من از
ملکوت گذشته ام و مرا توجه نمودند. باین عالم تنزل است پس اکثری از بسیاری از فقرا در
عالم ملکوت محجوب کرامت گشته از اصل باز مانده اند اما آنست که اصلا درین عالم در نیاید
بلکه در ینجا نیاسائی که این عالم سیر اولیا خدا است و سالک را از ینجا عبور نمودن لازم است
لیکن باید که التفات نکند و درنگ ننماید که موجب سد راه خواهد بود و در طریقه این فقرا فتح
عالم ملکوت فتح عظیمی است اہل سلوک را و این طریقه حضرت غوث الثقلین است رضی الله
تعالی عنه چنانچه منقول است از حضرت شیخ عمر و ابو بندیقی قدس سره گفت که چون بخدمت
سید العارفین غوث الاعظم رضی الله عنه رسیدم طاقیه بر سر من نهادند خوشی و خنکی آن بدماغ من
رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف شد شنیدم که عالم و آنچه که در عالم است تسبیح حق
میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زائل شود و شیخ پارهٔ غنچه
در دست داشت بگوش من کرد عقل من بقرار بیامد آنی بار چون عالم مثال و ملکوت

بر تو فتح شد باید که چندگاه بعضی از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل ترا روشنی و
صفا حاصل آید و زنگاری که بر آئینهٔ دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندر
آن جمال یار را مشاهده توانی کرد که حضرت دل را عرش الرحمن گفته اند باین معنی که حقیقت
ذات از انجا سر میزند و حواس پریشان بتوجه آنجناب جمع میگردد و حضرت میان جیو بعضی
از یاران میفرمودند اسم الله را بحرکت زبان آهسته آهسته بدل میگفته باشید و از کثرت
گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجای میرسد که در خواب نیز دل را آگاهی
میباشد ای یار این نامیست بس بزرگ و شامل کفر و اسلام و جامع جمیع اسما و هیچ
چیز ازین اسم بیرون نیست و معنی این اسم اعظم این ست که اوست صاحب سه صفت
صفت ایجاد و ابقا و افنا و همه آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست
اما ازین معنی و سر این اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی از کمل مشائخ بر سبیل ندرت
و شغلی که عمده و مختار طریقه این فقیر است و بی آن نمی شود و همه کس را می باید بعمل آورد و از
کشایشهای عمده میسر است حبس نفس است و طریقش آنکه بطریق خلوت بنشیند که طرز
نشستن رسول است صلی الله علیه وسلم و احتبا بدست نکند بلکه با دوالی و بار و آرنج
هر دو دست را بر سر هر دو زانو نهاده و بهر دو نر انگشت سوراخ گوشها را مسدود سازد و چشمها
از ان راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را بگیرد باین طریق بلکه
پلک بالا را پایان آورده بهر دو انگشت استقرار دارد که انگشت بر دیده ها نیاید و انگشتان خنصر
و بنصر هر دو دست بالای هر دو لب گذاشته راه نفس را بگیرد و هر دو انگشت میانه را بر
هر دو پره بینی نهد باین طریق که اول سوراخ طرف راست محکم گرفته راه نفس مسدود سازد
و سوراخ طرف چپ را واگذاشته لا اله را بدم گفته نفس را تا بالای دماغ رسانیده بدل فرود آرد
و بعد از ان سوراخ طرف چپ را نیز محکم ساخته در حبس نفس بنشیند و از شروع این شغل
تا کمال کثرت بی تصدیع و کلفت آنقدر که دم را تواند نگاه داشت نگاه دارد و وقت

گذاشتن نفس انگشتی که بر پرۂ جانب چپ بہ سمت برداشتہ و نفس را باہستگی و تدریج الا اللہ
را سر دہد کہ در رود گذاشتن نفس را حضرت میر سید علی ہمدانی ہر قدر کہ تواند بعمل آرد و از عامل
این شغل بعضی نگاہ داشت نفس را بجای رسانید و اند کہ چار پہر را بچہار روم میگذرانند
امام مرشد این فقیر حضرت اخوند ملا شاہ سلمہ اللہ تعالی والقاہ بمرتبہ رسانیدہ بودند کہ
بعد از ادای نماز عشا حبس میفرمودند و وقت نماز بامداد خواہی شب دراز خواہی
کوتاہ نفس را می گذاشتند تا مدت پانزدہ سال بدین منوال بود تا از اثر این شغل فتح عظیمی
روی داد و درہای دولت کشود یکی از فواید این شغل آنست کہ خواب تمام و کمال و دیر شود
چنانچہ سی سال است کہ حضرت اخوند سلمہ اللہ خواب نمیفرمودند و این شغل شریف کہ دور
کنندۂ زنگہای آئینۂ دل و صفا دہندہ کہ دولت آب و گل است از حضرت غوث الثقلین
رضی اللہ عنہ باین فقیر از روی تحقیق رسیدہ و نام این شغل را حضرت غوث الاعظم آوردہ
و بر و فرمودند و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سرہ این قدر افزودہ کہ بعد از حبس
کردن نفس تا گذاشتن آن نفس لا الہ را گاہ گاہی بزبان دل صنوبری میگفتہ باشند
کہ در خالی نشستن خطرات روی میدہد و چون متوجہ بگفتن الا اللہ شد رفع خطرات
میشود و از توجہ شدن بجانب دیگری باز میماند و این شغل رفع خطرات را میان جیو
زود برد و نام نہادہ اند چہ ہر کہ این اسم شریف را بر دل زدگوی مقصود بر داشت یا رچون در دلکو
خطرہ بسیار است حضرت میان جیو سندی چند نہادہ اند کہ راہ خطرات از آن بستہ گردد
یکی از آن جملہ آنست کہ مذکور شد دیگر آنکہ شخصی را کہ خطرہ بسیار از دل صنوبری سر زدہ
باید کہ توجہ را از دل صنوبری کہ محل خطرہ است برداشتہ بدل مدور یکبارہ و چون این
دل بیرنگ است خطرہ را در آنجا راہ نیست و گنجایش نخواہد بود و طریق دیگر دور کردن خطرہ
آنست کہ خطرہ را غیر ندا ندای یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقی کہ بالا مذکور شد
چند گاہ بعمل آری حرارتی عجیب و لطافتی غریب و شوقی عظیم و روشنی لطیف در دل و در

وجود تو پیدا آید و کثافتهای غفلت تمام بکمال رو بعدم آرد و ترا ذوقی و وجدی بی اندازه
رو نماید و لذت این شغل خود ترا از بیکاریها باز خواهد داشت اما این شغل را همه وقت نمیتوان کرد
چه خلوت لازم نیست پس تا قدرت باشی باین شغل مشغول باش و در وقت
سیر و صحبت خلوت شغلی که اول گفته شد مناسب است و چون همه جا و همه وقت می توان نگاه داشت
اسم یا رحمن و شغل حبس نفس مشغولی باید که پیوسته متوجه بدان باشی که درین شغل آواز درون
تو آوازی بهم خواهد رسید چنانچه ملا روم قدس سره میفرماید بیت بر لبش قفلست و در دل
رازها * لب خموش و دل پر از آوازها * و این آواز بعضی از اوقات چون آواز جوش دیگ
و بعضی اوقات چون آوازی که از زنبور خانه آید چنانچه یکی از متقدمین باین
معنی اشاره نموده رباعی [illegible] از موران ناید * چو اندر گوش ما گوید [illegible]
همه عالم گرفته آفتاب * نبی کوری که بگوید کدام او * ای بی گمان خبری که این آواز
درون تست و نیست بس همه عالم از درون و برون پر ازین صدا است رباعی ای آواره
پنبه پندار چو از گوش * ندای واحد القهار بنیوش * ندا می آید از حق بر دوام * چرا
گشتی تو موقوف قیامت * حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازین مذکور
میشود بر تو ظاهر گردد که خاصه این فقرا است علیهم ست و در عالم نادر و نایاب و باسناد معتبر
ظاهری و باطنی از رسول صلی الله علیه وسلم بحضرت غوث الثقلین رضی الله عنه رسیده
[illegible] بحضرت سیانجیو شغل او ازین است که آنرا در طریقه فقرا سلطان الاذکار گویند
ای یارا آواز قسم است یکی از بهم خوردن [illegible] میشود چنانچه از حرکت و دست
که بهم رسد آواز پیدا گردد و دو از حرکت یک [illegible] شود و این را آواز محدث
و مرکب گویند قسم دیگر آنکه بهم خوردن [illegible] و بی ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد از
درون انسان ظاهر گردد و این را آواز بسیط و لطیف خوانند قسم سوم آواز بیست که
آن هوا است که همیشه ظاهر باشد این آواز پیوسته بر یک نهج بود و کم زیاده نشود و تبدیل در آن

راه نیابد و بے جهت باشد اگرچه همه عالم ازین آواز مملو و پرست اما بجز از اهل دل کسے
برین آواز مطلع نگردد و نشنود و این آواز پیش از آفرینش موجودات بود و هست
و خواهد بود و این آواز را بیچه و مطلق نامند و هیچ شغل بالاتر ازین نباشد چه هر شغل که هست
باختیار سعی شاغل صادر میشود و چون شاغل لحظه ازان باز بماند میگردد و دیگر این شغل
که بی اراده شاغل بطریق دوام بی انقطاع و انفصال میسر گردد و از اکثر احادیث
صحیحه که در صحاح ستّه مسطور است ظاهر میشود که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت
و بعد ازان همیشه باین شغل متوجه بوده اند اما هیچ یکے از علما و مفسرین معنے را یافته اند و پے
باین نبرده اند چنانچه از عایشه رضی الله عنها مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از
نبوت بارها خلوت اختیار میفرمودند و به غار حرا که غاریست در حوالی مکه معظمه مشهور و معروف
سیر فرموده درآن غار همین شغل مشغول می فرمودند تا از اثر این شغل صورت جبرئیل به آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و ابتداے وحی آن سرور این بود و بعد ازان شد آنچه شد
اے یار چون خواهے که شغل سلطان الاذکار را شروع نمائی و این شغل شریف را دریابے
باید که در شب یا روز بجاے که از تردد مردم محفوظ باشد یا حجره که آنجا او کسے نرسد
رفته متوجه بگوش خود نشسته بنشینی و درین توجه چندانکه توانی غور نمائے که ترا آواز لطیف
روے نماید و آن آواز رفته رفته چنان غالب گردد که از جمیع جهات ترا فرو گیرد و هیچ جا و هیچ وقت
تنها نشده که با تو نبود و ... که ترا از تو برے آرد و قطره باشد از بحر آن آواز ها بر همین قیاس
کن بیت تو بگوش ... هوش بنه و بگو و بشنو که جهان پرست یا بی زصداے بیتو ایش
آورده اند که موسے علیه السلام افلاطون گفت که اے پسر زن حائضه تو ئے که میگوئے
که پروردگار من باین سخن میگوید و حال آنکه او منزه است از جهت آنگه موسے علیه السلام
فرمود که من باین وجه سے میکنم و از جمیع جهات آواز میشنوم منزه از انقطاع و ترکیب حروف
فلاطون موسی را تصدیق کرد و برسالت ایشان اقرار نمود و به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم

از کیفیت نزول وحی پرسیدند آن حضرت فرمودند که آوازی می آمد مرا گاهی چون آواز
جوش دیگ و گاهی مانند آواز زنبور عسل و گاهی متصور میشود و فرشته بصورت مردی
که حرف میزند با من و گاهی صوتی مفهوم میشود مثل صلصلهٔ جرس خواجه حافظ علیه الرحمة
اشاره بهمین معنی فرموده اند بیت کس ندانست که منزل گه دلدار کجاست + این
قدر هست که بانگ جرسی می آید + مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید بیت در قافله
که اوست دانم نرسم + این بس که رسد بگوش بانگ جرسم + میان جیو قدس سره
می فرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گاهی بر شتر سوار می بودند که این شغل علیه
بیکرده و بمرتبه زور می آورد که هر دو زانوی شتر خم میشد و بر زمین میرسید ای یار آنچه در بیان کیفیت
نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است که در صحاح سته مسطور است و اشاره صحیح است
به سلطان الاذکار را ما انبیا را این آواز حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی
می توانستند معلوم نمود و اولیا از این آواز حرف بی جهت و بی انقطاع جمعیت و لذت وجد
و ذوق در می یابند چنانکه جمیع اشتغال و اوراد گذشته را به سبب این لذت میگذرانند (قطع شدن ۱۲)
و در این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جیو می فرمودند
که غوث الثقلین رضی الله عنه فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شش سال در غار حرا
مشغول بسلطان الاذکار بودند و من در آن غار تبرکاً دوازده سال باین شغل اشتغال
نمودم و کشایشهای عظیم روی داده حضرت میان جیو می فرمودند عجب دارم از حاجیان
که این همه مسافت بعیده را قطع نموده حج میروند و برکات آن مکان مبارک را در نمی یابند
ای یار حضرت میان جیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند با کثری از یاران خود
نمی فرمودند و به بعضی که میگفتند با یما و اشارت بود چنانچه بحضرت اخوند که فرمودند بعد از یک
سال روی داد حضرت اخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماه میسر شد اما من بعضی را گفتم
در مدت سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان باشاره و کنایه میفرمودند و من بصراحت

میگوییم وبی پرده میمانیم ای یار چون ترا این آواز روی دهد باید که خوب نگاه داری
و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صحرا و حجره روی دهد و در بازارها و جمع
خلایق روی دهد هرگاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز دف و دهل و نقاره
و آوازی که از اینها هم سخت تر باشد غالب آید و چرا غالب نیاید که اصل اوست جمیع آوازها
ازین بظهور آمده و اکثر یاران شاغل حضرت سبحان چون که در بازارها رفته می نشستند سبب آن
بود تا معلوم کنند که او ازین شغل شریف بمرتبه رسیده که بر جمیع آوازها غالب آمده یا نه ای یار چون
ترا شغل سلطان الاذکار روی داد مبارک گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ
گرداند چه شغل لطیف ترا لطیف سازد و در دریای لطافت و اطلاق بیرنگ گرداند و دریای
حقیقت از دل جوش زند که سرچشمهٔ وجود تست و در آن وقت خود دریابی که هر صدای
و ندای که هست ازین صدا بوجود آمده چنانچه هر جا رنگ ست از آن بیرنگ صورت هستی
گرفته و چون او بی نهایت ست صورت و رنگ او نیز بی نهایت ست همچنان صدا
و ندای او بی نهایت ست چنانچه هیچ چیز با وی نمی ماند هیچ آوازی با این آواز نمی ماند ++

فصل سوم در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و تمکین و عالم
بی نقش خوانند اگرچه بعضی ازین طایفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده
اند و بسیاری ازین طایفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نافهمیده گذاشته چه عالم
اسما و صفات اگر در مرتبهٔ عالم ست پس داخل ملکوت ست و اگر در عالم حس ظاهر گشته
داخل ناسوت ست بهر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد
و ازین عالم غیر از سید طایفه استاد ابوالقاسم جنید رضی الله تعالی عنه دیگری خبر نداده
که فرموده که تصوف آن ست که ساعتی نشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت دانی بی تیمار چه بود
یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت ست پس عالم جبروت آن باشد
که هرچه در ناسوت و ملکوت ست در آن عالم بنظر در نیاید و حالت محویت بنوعی سر زند که آرام بر آرام

وجمعیت بجمعیت روی دهد چنانچه غافل و آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره
نیست از بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد غافل در خوابی که هیچ از صور ناسوتی و ملکوتی
نه بیند گوید چه بفراغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم پس این عالم جبروت ست
و آگاه وقتی که بی تیمار نشیند چنانچه سید الطائفه بآن اشاره فرموده است در بیداری
هیچ صورتی از ناسوت و ملکوت بخاطر او نگذرد در عالم جبروت ست اما فرق میان غافل
و آگاه این ست که او در خواب در عالم جبروت رود بی اختیار و این هرگاه که خواهد باختیار خود
در خواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق نشستن در عالم جبروت این ست
که اعضا را از حرکت باز داشته و هر دو چشم را پوشیده و دست راست را بر [illegible] چپ
گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش ناسوتی و ملکوتی خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند
و در بصر ظاهری و باطنی او نقشی در نیاید پس عالم جبروت را دریابد کسی ازین طائفه الا
ما شاء الله بر سر این عالم مطلع نگشته باشد **فصل چهارم** در بیان عالم لاهوت و این
عالم را عالم هویت و عالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند و این عالم
اصل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و محیط است اینها را عالمهای دیگر بمنزله جسم اند
و این عالم جان آنها همه درین آیند و ازین بر آیند و این بذات خود همیشه یکسان ست
و در وی تفاوت نه پذیرد وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ مُحِيطٌ
عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا و ذرات اند نسبت بآفتاب و الفاظ
اند نسبت بمعانی پس آگهی یار هرگاه این سعادت لایزال توحید و دولت بزوال تحقیق که نه
آشنائی این عالم هم رسد ترا از وی و از هویت هوش ده [illegible] **فصل پنجم** در بیان هویت
دریاب که هرگاه همه اوست تو کیستی چاره غیر ازین نیست که خود را نیز عین وی دانی و در بند
پندار من و تو نمانی اینجاست حقیقت توحید و تجلی ذاتی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ باید که از ذات
دانستن خود ملاحظه نمائی و راه وهم و وسوسه بر دل نگشائی تعینات را حجاب ذات ندانی

رباعی هرگز نشکند آب حباب اندر یخ + با آنکه کند نقش حباب اندر یخ + حق بحر حقیقت است و کونین درو + چون یخ بمیان آب و آب اندر یخ + و اگر خطره روی دهد آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد چون بکمال رسد هر جا نظر کنی خود را بینی و هر جا جوئی خود را یابی زنهار کاو را بمحض تنزیه و بیرنگی و پاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی نصیب مانی همچنین بمحض تشبیه موصوف نسازی که از دولت تنزیهی بهره گردی پس پاکی و ناپاکی و تشبیه و تنزیه همه از ظهورات و تعینات اوست اگر ذره از و جدا تصور کنی محروم میگردی از نعمت توحیدی و عرفان ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج و نقش و آن پیدا گشت و صد هزار حباب و دائره چون آسمانها و زمینها پدید آمد و این همه را از آن دریا جدائی نباشد چه اگر نقشی و موجی را خواهی از و جدا کنی صورت نه بندد و در نام اگرچه هر یک جداست اما در ذات حقیقت یکیست

رباعی توحید بگویم ار بفهمی با وا + موج و حباب و یخ که غیر خدا + آنها که تو می بینی و پیدا فی + غیرند در ذات همه یکیست و در نام جدا +

فصل ششم آب نابسته بود و بیرنگ و بی صورت است و چون بسته شد گاه صورت یخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در پوشد نظر کن که یخ و برف و ژاله همان آب بسیط بیرنگ است یا نه و چون بگدازد همان آب خواهی نامید یا چیز دیگر پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب و کیفیات آب میداند

رباعی دریاست وجود صرف ذات وهاب + و نقوش همچو نقش اندر آب + بحریست که موج میزند اندر خود + گه قطره گه است موج گاهی است حباب +

و آنکه نادانست و بند لباس و کیفیت و غیره بینی در میماند فرق عارف و جاهل همین است پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناختی و الا تو خود عین او بودی همه اوست و محال است که غیر او موجود باشد برای توضیح این مطلب مثل بسیار است چنانکه نقش و لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود و چنانچه یخ و برگ و شاخ و میوه همه از

تخم بر می آرد اما وجود این کثرت مانع وحدت نه **رباعی** کرده زیگانگی دوئی را
تاراج * باید که کنی کمی خود را تو علاج * واحد متکثر نشود از اعداد * دریا متجزا نشود از امواج
لیکن بجهت اختصار بر تمثیلات مذکوره اقتصار افتاد ای یار بدانکه ذات بحت و آفتاب
حقیقت و مرتبه بیرنگی که کنت کنزاً مخفیاً ازان خبر میدهد چون بدوستی فاحببت ظاهر شد نقاب
اختفا برافگند تمامی ذات مقید گشت بلذت وصل و مشاهده دیدار خویش اکنون اگر طلب
مطلق کنی نیابی مگر در مقید چنانچه پیش از ظهور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق
همیشه مطلق در مقید ست و مقید با مطلق و تحقیق بدان که قید حجاب اطلاق نیست
و تعینات مانع ذات نه پس بر هرچه دست نهاده شود بر عین ذات بیحجاب دست نهاده
شده است و بر هرچه نظر افتاده عین مطلق بیحجاب بنظر در آمده است **فرد** نیست بیگانه کس
درین عالم * دست بر هرچه می نهی خویش است * **رباعی** گویم سخنی زروی تحقیق و صواب
گر مرد رهی قبول کن روی متاب * هرگز نبود صفات بر ذات حجاب * کی نقش بر آب
مانع ست بر آب * ای یار شغل اخیر و نهایت کار درین سلسله شریفه خود را گرفته نشستن
باوجود تقیدات خود را عین بحت و هستی صرف دانستن و هرچه غیر خود بنظر در آید عین خود
فهمیدن و بیخ دوئی برکندن و پردهای بُعد و بیگانگی را برافگندن و همه را یک ذات دیدن
و خود بخود لذت گرفتن **بیت** یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست * شمع از دائره
بزم تو خود بیرون نیست * و نیز برهمین معنی بعضی از اکابر اشاره کرده اند **بیت** از کنار
خویش می یابم دمادم بوی یار * زان همی گیرم همیشه خویشتن را در کنار * ای یار هر که
این نسبت شریف را در دست کرد و بشرف شناخت وجود خویش که اکسیر اعظم و کیمیای
اکبر ست مشرف گشت از سرگردانی بادیه غفلت و نادانی و رنج جست وجود و وسوسه
گفت و گو فارغ شد **بیت** قطره ست تا نپندارد که از دریا جداست * بنده
بنده خویشتن را نفهمید اند خداست **رباعی** ای آنکه خدای می بجوئی هر جا

تو عین خدائی نه جدائی بخدا + اینست تعین تو بآن بیماند + قطره بمیان آب گردید دریا +
چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد و اثر وهم و پندار تو رفع
گشت و حجاب ظلمت برخاست اکنون رباعی هرچند نقاب درمیان دار دیار +
رویش خوش و خوب بنماید بسیار + چون عینک تو بود نقاب رخ یار + عینک تو کند +
پیش چشم تو غبار + درینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی گشت صاحب لمعات قدس سره از همین
خبر میدهد بیت معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی ست اینجا + چون وصل در نگنجد هجران
چه کار دارد + مرشد چون طالب صادق را باین مرتبه رساند و این دقیقه را فهماند
دیگر او را بخدا سپرد و تعلیم و تعلم را گنجایش نماند که خدا را تعلیم نمودن جائز نبود ای یار چون دانستی
که اصل کار چیست و دوری و مهجوری دلدار چیست همیشه خوش باش رباعی در هجر تو بود
اندوه آزارم + از وصل تو رفت هستی و پندارم + شادی آمد نصیب جانم گردید + اکنون
تن و جان خود براحت دارم + وجود تو وجود دل گشت رنج و ترس و وهم و دوئی و مهجوری
از دل تو برخاست و از خوف عذاب و اندیشه ثواب رستی بنجات ابدی پیوستی آنچه خواهی
بکن و بهر صفتی که خواهی می باش بیت بادشاهی را گدا را هی دوست آگاهی گزین چون
باگاهی رسیدی هرچه میخواهی گزین + که بشارت لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در شان
ارباب این حالت نازل گشته و مژده انزال السکینة علی قلوبهم در حق ایشان بظهور پیوسته
ای یار بسیاری از آیات و احادیث و اقوال مشائخ سلف برین معنی دال ست اگر
ترا ذوق دریافت آن بهم رسد از هر ذره آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون این مطلب
بکمال رسانیدی در عین شدن تو وهمی نماند و تحقیق از باطن تو خود بخود دلتنگی واستیتی
سر خواهد کشید که شاهد این یگانگی باشد از جزو ترا کل سازد و از قطره دریا و از ذره آفتاب
و از نیست هست رباعی این رساله حق نما باشد تمام + در هزار و پنجه و شش شد تمام +
هست از قادر و بدان از قادری + آنچه ما گفتیم فافهم والسلام + تمام شد این رساله معظم

بجهت خاطر عزیز میان حسن خان عیسی زئی روز پنجشنبه شهر شوال سنه ۱۱۷۴ یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری مقدس محلی

خاتمة الطبع

بحمد الله که رسالهٔ نادر الاحوال در رموز مراتب فقر از تجرید و تفرید و در نکات و دقائق عرفان و توحید کار آمد تمامے ارباب مذاق سلسلهٔ اولیاے خداے به رسالهٔ حق نما از تالیفات مقبول بارگاه صمدے محمد داراشکوه حنفی قادری در مطبع نامے منشی نولکشور بمقام لکهنو بماه اگست ۱۸۸۰ء مطابق ماه رمضان المبارک ۱۲۹۷ھ نخستین برنگ طبع آراسته شد از افضال حق تعالی امیدست که مرتبهٔ شایستگی قبول در نظر اهل حق دریابد

